

غرب‌شناسی: آغاز بصیرت و نارسایی ناگزیر مفهومی

مزدک رجیبی*

چکیده

در این نوشته از متنی سخن به میان خواهد آمد که از واژه غرب‌شناسی جهت بیان مفهومی بنیادین و هنوز فهم نشده در تاریخ اندیشه معاصر ایران بهره گرفته است؛ متن مورد نظر درباره غرب رضا داوری اردکانی است که در آن واژه غرب همچون کلیت و شرط و واژه غرب‌شناسی همچون ناظم و هادی ما جهت شناخت غرب و نسبت ما با آن به کار گرفته شده است. پیشتر از این متن و پس از آن همین واژه‌ها اغلب با طیف‌های معنایی بسیار آشنا و نخ نامشده توسط درکی عوامزده و ضدتفکر هم به کار گرفته شده است که بعضاً دارای بار معنایی سیاسی و همراه با نفرتی از استعمار و استثمار غرب بوده و البته آن درک سیاسی در کنار علم و تکنیک و حاکمیت سرمایه و دمکراسی و آزادی و عدالت غرب‌شانی از حقیقت کلی غرب و بلکه نشانهایی از وجه‌عریان و عیان‌توتالیترو بودن یا همان اطلاق جهان‌گستر غرب همچون تاریخ مطلق انسان را نیز داراست. هدف مقاله پیش‌رو جمع‌بندی کار ویژه چند گفتار نخستین درباره غرب است که کلیت و شرط بودن غرب را متذکر شده زیرا درک اهمیت بنیادی دو وجه معنایی واژه غرب در متن درباره غرب و دست‌آخر نشان‌دادن و تبیین توان و نقص آن برای گام‌های نخستین اندیشه معاصر ما حیاتی است.

کلیدواژه‌ها: غرب، شرق‌شناسی، غرب‌شناسی، جهان‌مدرن، جهان‌مندی.

* استادیار فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، mzdckrajabi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۴/۰۲

۱. مقدمه

در نوشته های پیش از درباره غرب مگر در آثار نادری از جمله سخنان احمد فردید و کتاب *آسیا در برابر غرب* داریوش شایگان از غرب با نگاهی هستی شناسانه سخن به میان نیامده و آن واژه تنها برای آشکارشدن وضعیت معاصر ما، تکرار و تقلید از غرب یا نفرت از غرب و ستیز با آن، در نسبت با رویه سیاسی و اقتصادی و تکنیکی علمی و فرهنگی غرب به کار گرفته شده که بر بنیاد پذیرش همراه با شیفتگی چیرگی تمدن غرب بر همه گیتی یا نفی این چیرگی و نفرت از آن استوار است. البته نفی آن چیرگی به راستی نقد نبوده بلکه گونه ای فرافکنی آشکارکننده نفرت و کینه از غرب و برآمده از استعمار و استثمار خود غرب در جهان معاصر است و نفی نامبرده با سلطه طلبی ذاتی غرب هنوز ادامه دارد. در برخی نوشته های رضا داوری اردکانی که مهمترینشان از وجه درک جهان معاصر به نظر نویسنده در کتاب *درباره غرب* گردآورده شده مفهومی از غرب آشکار شده که بار معنایی ویژه ای تا آن هنگام ناشناخته داشته و پس از آن تا امروز نیز از درکی بنیادین از وضعیت معاصر ما در "جهان مدرن" حکایت میکند.

این نوشته به بهانه بزرگداشت مقام مغفول این متن در اندیشه ایران معاصر و با این رسالت نوشته شده که بنمایاند غرب چه مفهومیست، چه معنایی از آن مراد شده و امکان و شرایط امکانش در متن نامبرده چگونه آشکار شده است. مهمتر اینکه تا کجا رساست و نقص آن چگونه آشکار میشود. البته این نوشته توصیف صرف یک اصطلاح از یک متفکر نیست آنچنانکه شوربختانه انبوهی از مقالات موسوم به علمی- پژوهشی آلوده چنین سطحی نگری غیرمتفکرانه ایست از آن اصطلاح می آغازد زیرا همانگونه که از خود تاریخ تفکر آموخته ایم تاریخ فلسفه همواره نقد آراء پیشینیان بوده و البته مراد از نقد نفی پیشینیان و اثبات راست و ناراستی افکار ایشان نیست. تاریخ فلسفه که آشکارگی ویژه ای از تاریخ تفکر بشری است همواره سخن زمان و جهان معاصر خود بوده و این نوشته رویارویی با متن نامبرده در نسبت با زمان و جهان معاصر است و البته نقد یک متن پیشاپیش گواه اهمیت آن است.

۲. مفهوم غرب و غرب‌شناسی

غرب‌شناسی داوری بیانگر چیزیست که دست کم نویسنده این نوشته در هیچ نوشته ای مگر در سخنان فردید و کتاب *آسیا در برابر غرب* و آثار سید جواد طباطبایی هما نندش را

ندیده‌است و آن آغاز درک جهانمندبودن هستی بشری است. البته ایشان واژه عالم را آورده که بن مایه گفتارهای نخستین کتاب درباره غرب است و هیچگاه به اهمیت بنیادینش برای تفکر امروز ما آنچنانکه باید و شاید التفات و توجه نشده است. اگر از نیچه و هایدگر تا اندیشه‌هایی با نام پس‌ساختگرایی یا پست مدرن از پایان یافتگی غرب سخن گفته اند برای مای تا دیروز بیرون از تاریخ غرب و اکنون بالضروره بدان پیوسته راهی برای اندیشیدن به تناهی غرب می‌گشاید و نیز این توان را برای ما مهیا میکند تا به ضرورت شناخت بنیادین غرب همچون امکان بنیادین جهان خود و نیز همزمان به فراسوی تقلید یا ستیز با آن بیندیشیم. آیا توان یادشده نیرویی است برآمده از هستی ویژه ما که تامل درباب هستی اکنون ما را آزاد و رها از صرفاً اندیشیدن در چهارچوب زبانی اندیشمندان خود غرب ممکن میکند؟ در پایان نوشته بدان باز می‌گردم ولی پیش از آن لازم است از آغاز تکوین مفهوم غرب چونان کلیت در اندیشه معاصر ایران یاد کنم.

تکوین مفهوم غرب چونان کلیت از احمد فریدد آغاز شد و نزد داریوش شایگان در کتاب *آسیا در برابر غرب* تداوم یافت و در برخی آثار و سخنان رضا داوری اردکانی تبلور و ظهوری دیگرگون یافت. در برخی آثار وی و از جمله در متن مورد نظر این نوشته درک غرب هم و رای تقلید و ستیز با غرب است و هم تنها درکی از منظومه آگاهی خود غرب به تاریخ خود نیست بلکه از درک ویژه آگاهی معاصر ایران به غرب حکایت میکند که هرچند امکان سخن از تمامیت و فعلیت را از آن منظومه درک کرده ولی اشراف به آن امکان در منظومه آگاهی دیگری بروز کرده است که همزمان ضرورت تکوین تجدد چونان تنها راه آینده ما را نیز متذکر است. اهمیت معرفتی گفتارهای نخستین متن نامبرده در همین اشراف و تذکر همزمان است و از اینرو نه درکی تقلیدی و نه غرب‌سیتز است و سخن طباطبایی در سنجش اندیشه داوری در این باب به هیچ رو اشراف و تذکر را توأمان ندیده و وی را نیز دست آخر در جرگه غرب ستیزان جای داده است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ص ۱۴). سخن از فعلیت یافتن توان وجودی غرب درکی درون منظومه آگاهی ایران معاصر است و نه از بیرون و تکرار سخنان نیچه و هایدگر که البته همزمان با تذکر به ضرورت تجدد جهت تکوین آینده ایران است. توان مفهوم داوری از غرب و غرب‌شناسی در همین همزمانی به ظاهر ناسازگار و ممتنع نهفته است.

ولی نقصان این مفهوم در متن درباره غرب اینگونه خود را برجسته میکند که از بیخ و بن آشکار نمیشود چگونه به غرب چونان جهان مدرن میتوان راه پیدا کرد زیرا مفروض متن است

که جهان مدرن به رغم فعلیتش هنوز تاریخی پایان یافته نیست و نیز برای ما بیرون از آن منظومه آگاهی و آن تاریخ ممکن نیست آن را ابژه آگاهی خود سازیم از اینرو نمیتوان مانند شرقشناسی به غرب نگریست. پرسش از جهان مدرن پرسش بنیادین هستی و اینجا-اکنون ماست و آغاز و انجام پرداختن ما به غرب چونان کلیت نشانی از ضرورت بررسی همین پرسش است. متن پرسش را پیش کشیده ولی رویارویی پدیدارشناسانه آن که به گونه ای پنهان گاهی نشانی از آن دارد و بیشتر مواقع بدون طی طریق تا آخر راه با آن می اندیشد توضیح داده نشده باقی مانده است. متن اشاره میکند که پدیدارشناسی غرب همانا درک کلیت غرب است و نه مشارکت در علوم و معارف غرب، که این کلیت فی نفسه است ولی تبیین نمیکند که تجربه غرب برای ما و در ما و به سخن دقیقتر هستی و حضور ما در جهان مدرن چگونه تجربه ایست کلیت لئفسه غرب در پیچیدگیات جهان ما را آشکار نمیکند؛ به سخن دیگر مواجهه ما با غرب چگونه تجربه ایست که خود سازندگان جهان مدرن از جهان مدرن همانند آن تجربه را نداشته اند و به این اشاره بسنده میکند که وجود ما بیرون از تاریخ غربی است بدان سان که گذشته غرب آینده ماست و چون با گذشته قومی خود و نه با گذشته غرب تماس حقیقی نداریم این آینده موهوم است (داوری، ۱۳۵۷، ص ۵۷؛ صص ۶۱-۶۶).

دور از انصاف است اگر گفته شود داوری بدین تجربه نیندیشیده زیرا بسیاری از آثار وی بیان مفهومی دردی است که از واقعیت جهان توسعه نیافته ایران برآمده و تلاشی مجدانه و پیگیر جهت بیان آن تجربه ویژه است و اهمیت بنیادین اندیشه وی نیز همین دردمندی و تبیین آن است، ولی مراد من از فقدان کلیت لئفسه در متن آنست که حضور کلیت غرب در حوزه های گوناگون آگاهی معاصر ایران باید تبیین شود تا لئفسه بودن کلیت غرب در جهان ویژه ما آشکار شود. حضور غرب در جهان ما تنها عدمی و فقدانی نبوده، بلکه تجربه ویژه ایست که خود داوری از تجربه "ناتوانی و کمبودها" (داوری، ۱۳۹۳، ص ۲۴۶) و نیز بویژه طباطبایی (طباطبایی، ۱۳۹۰، ص ۵۷) از آن چونان تجربه "شکست" نام میبرند. این تجربه باید در لئفسگی خود تبیین شود.

بنابراین پرسش اینست: تجربه زیسته جهان مدرن برای ما به چه گونه دیگری میتواند رخ دهد که برای خود سازندگانش رخ نداده است؟ در بخش پایانی این نوشته بدین پرسش بنیادین بازخواهم گشت. داوری اشاره میکند که تنها راه ورود به چنین تجربه ای اندیشه پست مدرن است که برای ما طریقت دارد و نه موضوعیت (داوری، ۱۳۹۳، ص ۳۸). ولی آیا

بربنیان و آغاز تمامیت یافتگی غرب که با اندیشه پست مدرن آشکار شده به راستی تجربه تجدد برای ما ممکن است؟ مفروض درباره غرب اینست که اندیشه پست مدرن از آنجا که اتمام بنیادین جهان مدرن را آشکار کرده آغاز ما برای طی طریق غرب‌شناسی یعنی تکوین تجدد است درحالی‌که چنین نگاهی به آن اندیشه می‌تواند رهزن نیز باشد. سخن شایسته‌ایست اینکه اندیشه پست مدرن نشان داده جهان مدرن دیگر یک خانه یکه و محیط بر دیگر خانه‌ها نیست و نیز جهانی مرکزی دربرگیرنده دیگر جها نه‌ای مرده و نیمه‌مرده پیرامونی نیست بلکه جهان امروز جهانی متکثر است. متن درباره غرب به چنین تکتیری راه ندارد، بنابراین روشن نکرده چگونه این تکتیر آغاز راهی برای نگرستی تازه به جهان معاصر جهت توضیح شرط امکان تکوین تجدد ایران است.

اگر مراد از آغازبودگی این باشد که عدم تمامیت تلقی پیشین از جهان مدرن را آشکار کرده و ازینرو از عدم اطلاق آن سخن می‌گوید شاید چنین باشد و البته خود این موضوع محل تامل است. به هرروی در متن تبیین تکتیر مورد نظر برای فراروی از نگاه پیشین به جهان مدرن در جهت تبیین شرط امکان تجدد ایران فراهم نشده است. متن بدین نکته بنیادین نرسیده که جهان مدرن با پذیرش آشکارگی عدم تمامیت و عدم وحدتش همچنان در اندیشه رادیکال اندیشمندان موسوم به پست مدرن تنها جهان بالفعل است که جها نه‌ای دیگر را بلعیده و چیزی از آنها برجای نگذاشته است؛ اگرچه شاید با تخریب مرکزیت "متافیزیک" در اندیشه موسوم به پست مدرن^۱ بتوان به گشایش آغازی تازه امید وار بود. جهان مدرن پس از آشکارگی تکتیرش در اندیشه رادیکال و بنیان افکن برخی اندیشمندان موسوم به پست مدرن نیز همچنان واحد و لی در همان حال متکثر است. جهان مدرن که اکنون در درون زادگاهش و نیز درگسترش به همه گیتی شکاف برداشته و تکتیر یافته خانه‌ایست که هم خانه‌های پیشین مردمان را فتح کرده و هم امکان تازه‌ای برای آنان فراهم آورده است تا با حفظ تکتیری هرچند ظاهری به وحدت جهانشمول جهان مدرن با همه معیارها و ارزشهایش بیوندند حتی اگر این جهان همچنان مطلق و تخطی ناپذیر باشد.

با پذیرش اینکه جهان مدرن خانه‌های دیگر را از بیخ و بن دگرگون کرده و همزمان به واسطه امکانات تازه‌ای که برای آنها فراهم ساخته می‌توان به جهان مدرن اندیشید؛ البته برای تفکر لازم است خانه‌های تاکنون در حاشیه جهان مدرن جایگرفته گرفتار توهم نباشند که چنین امکاناتی پیشاپیش بدانان بخشیده شده، بلکه باید دانست خود وسیله‌ای هستند که چنین امکاناتی را کشف و آشکار و با و در آن امکانات جهان مدرن را تجربه خواهند کرد

هرچند هنوز تجدد ایران کاملاً تکوین نیافته است. ما همانند برخی تمدنهای دیگر با پیشینه تاریخی گسترده و ژرف تا کنون وجه تخریبی جهان مدرن را تجربه کرده ایم زیرا این جهان خانه پیشین ما را ویران کرده و از آن مسکن پیشین مگر ویرانه ای و از آن انسان ایرانی پیشین مگر مرده ای در حال احتضار و ظاهراً هنوز زنده پابرجا نمانده است، ولی خرد سنجشگر که مهمترین ویژگی مقوم یا همان "نسبت النّسب" جهان مدرن است فراهم کننده برقراری نسبتی دیگرگون با خود است که به کشف دیگرگونی از خود می انجامد. سخن از تمامیت خودکامه خرد سنجشگر نیست که اصل بنیادین جهان مدرن است بلکه نکته مورد توجه اینست که با عدم فهم خرد سنجشگر به راستی در جهان مدرن زندگی و آن را به گونه ای زیسته تجربه نمیکنیم بلکه تنها در آن بسر میبریم. ما در آستانه درک و تجربه خرد سنجشگر هستیم و وظیفه تفکر برای ما توضیح این وضعیت و چگونگی برقراری نسبتی دوباره و دیگرگون با خودی است که هنوز قوام نیافته و آشکار نشده است.

این نوشته مجال مناسبی برای پرداختن به توضیح یادشده نیست و در نوشته دیگری در حد بضاعت ناچیز خود این کارسترگ را آغازیده ام. کار ویژه متن درباره غرب درک آن شرط کلی و وحدتبخش مستتر در جهان مدرن برای تفکر معاصر ما است که از آغشتگی دائمی به طبیعت اولیه و فقدان طبیعت ثانی جهت درک معقولات فلسفی رنج میکشد. بدون آن درک همان سوءفهم هایی رخ میدهد که تا پیش و حتی پس از درباره غرب رخ داده است. هر متفکری چونان فرد متناهی بُرَحّه ای از تفکر را متجلی میکند و از اینرو تفکر همواره روبه پیش و لختی ناپذیر است. ولی آنچه در درباره غرب نقصان درک از غربشناسی است عدم توضیح چگونگی امکانات تازه ما درون جهان مدرن است که البته مرزهای تیره و تاریک آن توسط اندیشمندان معاصر از هایدگر و متفکران پست مدرن تا امروز با بیرون رفتن از آن مرزهای پیشین جهان مدرن به گونه ای مبهم آشکار شده است. چنین امکاناتی در آینده تحقق می یابند آنگاه که تجدد ایران متحقق شود و لی پیش از آن غربشناسی از شرط امکان چنین تجدیدی سخن میگوید. البته این بدان معنی نیست که تا کنون هیچ گامی جهت تجدد ایران برداشته نشده ولی آنچه مسلم و قطعی است شکست آن گام یا گامها بوده و نسبت میان شکست و تحقق نیز خود محل تامل است.

۳. غرب‌شناسی در متن درباره غرب

شاید کتاب درباره غرب تنها متن در میان متون متناسب به فهم انسانی در ایران معاصر است که از شرایط و امکان شناخت تجدد^۲ یا همان جهان مدرن می‌پرسد که همه شوون زیست ما را درنوردیده هرچند دارای شدت و ضعف و ذومراتب است، و در آن تلاشی آغازین ولی سخت‌کوشانه و با دقتی درخور شان تفکر دست کم برای روشن کردن این مساله بنیادین آشکار است. آنچه اصطلاح غرب‌شناسی در متن درباره غرب آشکارکننده آنست و پرداختن بدان برای تفکر معاصر ما جهت توضیح شرط امکان تجدد ایران ضروری است درک مساله مرکزی جها نمندی هستی بشر است.

بیان متن اینست که غرب‌شناسی چه نیست و چه نمیتواند باشد ولی تنها در مقام سلب و نفی جهت ژرفا بخشی به معنی و امکان شناخت جهان مدرن نزد ما گام برمیدارد. از نگاه متن غرب‌شناسی نمیتواند آشکارکننده معنایی در برابر مفهوم شرق‌شناسی باشد زیرا شرق‌شناسی اصطلاحی است که از به هم آمیختن دو واژه شرق orient و شناخت logy $\lambda\omicron\gamma\omicron\varsigma$ بر ساخته شده و پسوند آن همزمان به معنی خرد و زبان و سخن نیز هست. در دوره جدید همه دانش‌ها را با صفت شناسی -logy متصف کرده‌اند. چرا چنین است؟ این شناسی‌ها از جهان مدرن و نگاه بشر به هستی و خدا و به خود برمی‌آید که در و با جهان مدرن هر شناختی شناخت حصولی است و بر جدایی سوژه - ابژه پیریزی شده است. در و با این جدایی شرق‌شناسی پدیدار شده است (همان، صص ۶۵-۷۰).

انسان غربی چونان سوژه مطلق شرق را چونان دیگری یعنی ابژه یا همان ماده ای برای صورت تمدن غالب خود چونان تنها تمدن بشری بر خود پدیدار کرده است؛ ابژه در و با سوژه مطلق بر ساخته میشود و با آن یکی است و به راستی تجربه زیسته آنست و از همینرو شرق بر ساخته سوژه مطلق غرب است. بنابراین تاریخ اطلاق دارد و برای نگاه شرق‌شناسی تنها و تنها تاریخ غرب است که تاریخ و تاریخ تمدن است و شرق پژوهش شده در نظام معرفتی مبین تجربه زیسته غرب دست آخر گذشته، مقدمه یا تمهید تاریخی است که همانا تاریخ غرب است.

متن درباره غرب آشکار میکند مراد از غرب غرب جغرافیایی نیست که البته از اروپای غربی آغاز شده ولی گونه ای هستی بشری است که البته شان تاریخی دارد. افزون بر نکته یاد شده دیگر بصیرت بنیادین متن اینست که معنی تاریخ را آشکار میکند: تاریخ تامل بر گذشته برای ساختن آینده و به سخن دقیقتر جهتگیری رو به آینده و بر آن بنیان تامل در

گذشته است، بنابراین تاریخنگری ویژه غرب است که تمدن مدرن در و با آن پدیدارگشته نه هر پرداختنی به رخداد‌های گذشته که نزد بشر پیش از دوران مدرن نیز انجام گرفته است. تاریخ در متن جهان مدرن تذکره نویسی یا حکایت گویی یا گذشته نگاری نیست بلکه آینده‌نگاری و آینده پژوهی است برای آشکارساختن گام‌های بعدی تمدنی که رو به آینده است و جهات و ابعاد آتیش در نگاه به سیر پیشرفت‌ش تا اکنون آشکار میشود. تاریخ در جهان مدرن نشان دادن آینده با نگاه به گذشته تجربه شده ایست که در اینجا اکنون آشکار میشود.

بنابراین مفهوم شرق برآمده از شرقشناسی چونان دیسپلینی برساخته و متعلق به جهان مدرن مبتنی بر صورت تاریخی دیگری بیرون از غرب نیست بلکه تنها و تنها گذشته و تمهید تاریخ غرب یعنی تنها تاریخ بالفعل است. بنابراین سوژه غربی درون منظومه آگاهی خود آن را چونان ابژه و نه چونان واقعیتهای مستقل و یکسره متفاوت از تاریخ خود پدیدار کرده است. علم وی به شرق که ابژه و ازاینرو برساخته خود اوست علمی حصولی است به آنچه گذشته است و دیگر زنده و اینجا- اکنون نیست؛ از همینرو شرق برای این شناخت به هیچ‌رو دیگری مطلق نیست که اگر چنین بود به شناخت در نمی‌آمد، بلکه گذشته تاریخ غرب است که به صحنه تاریخ نیامده و در همان پیش-تاریخ جامانده است. غربشناسی برای آگاهی معاصر و آینده ما چنین نمیتواند بود زیرا امروز تمدن و جهانی مگر غرب بالفعل نیست که بتوان با نگاه به آن چونان امر گذشته دیسپلین معرفتی بدست آورد. غرب تنها صورت تاریخ و اینجا اکنون فعلیت یافته است و ازاینرو تنها میتوان بدان علمی حضوری یافت چون در ماست یا ما در آن هستیم، هرچند سستی بر این جهان چیره شده و گرچه فراگیریش درقیاس با گذشته با شدت و ضعف همراه است ولی هنوز تنها تمدن زنده و به سخنی دیگر تنها صورت تاریخی بشر امروز است که البته میتواند و چنین نیز میکند که صورتهای تاریخی گذشته و دیگر را چونان ماده‌ای برای خود برمیسازد. پس غربشناسی چیست یا چه می‌تواند باشد اگر آنچنانکه از متن درباره غرب برمی‌آید چیزی است که هنوز آشکار نشده است؟ پاسخ به این پرسش مرزی است که متن درباره غرب در کرانه آن مانده است هر چند تلاشی درخورستایش انجام داده تا در آستانه این مرز به روشن شدن لایه‌هایی دیگر جهت کمی آشکارگی معنایی افزون‌تر نزدیک شود.

گام معرفتی بزرگ درباره غرب در قالب مفهوم غربشناسی کشف جهانمندی به نحو کلی ولی فی نفسه است که خود البته نخستین گام برای درک اینجا - اکنون ویژه ماست. نقصان

آن در تبیین جهانمندی ویژه جهان مدرنی است که ما در آن هستیم و با شدت کمتر و البته با ماهیتی دیگرگون از آنچه خود جهان غرب آن را تجربه کرده و میکند آن را تجربه میکنیم، به سخن دیگر تبیین لِنفسگی غرب در جهان ویژه ماست نه صرف توجه و بیان "توسعه نیافتگی" ما که البته تذکر به این شرایط ویژه تاریخی خود گام بسیار بزرگ و حیاتی در اندیشه معاصر ایران است که توسط داوری در آثار گوناگونش برداشته شده است. در این متن تنها و تنها بارقه‌هایی از نزدیکی به تبیین این جهان هست، هرچند داوری در بسیاری از آثارش تلاش کرده تا با "توسعه نیافتگی" مفهومی کلیدی جهت توضیح این جهانمندی ویژه به دست دهد ولی هیچ‌گاه به تبیین شرایط امکان تجدد ایرانی نپرداخته و تنها از فلسفه، علوم انسانی و تفکر چوَنان شرط ضروری تحقق آینده ایران توسعه یافته سخن گفته که البته گام و درک مهم و اجتناب‌ناپذیری است ولی به هیچ‌روی همان تبیین شرط امکان تجدد ایران نیست و نمیتواند باشد. اینها شرایط امکان تجدد اروپایی بوده‌اند آنگونه که لِنفسه در آن جهان تجربه شده‌اند. باید تبیین شود مفاهیم گوناگون برآمده از فلسفه، علوم، علوم انسانی و فرهنگ اروپایی چه تکوین ویژه‌ای در آگاهی معاصر ایران یافته‌اند تا بتوان لِنفسگی کلیت غرب را در جهان ویژه ما از راه آن تبیین آشکار کرد و از جنبه عدمی و فقدان صرف به سوی ایجاب گامی فراتر رفت. البته تلاشی راهگشا جهت این فراروی ایجابی در آثار گوناگون داوری هست و نباید از آن غافل شد.

وجه امکان تجدد ایران از گسست و شکاف و آشکارگی تناهی جهان مدرن در تجربه خود جهان غرب مهیا شده است، زیرا خاستگاه جهان مدرن اکنون با انتشار آن به آگاهی معاصر ما وجدان ما را با حد و مرزهای آن جهان درگیر کرده هرچند هنوز امکان بنیانی آن که همان خرد سنجشگر است برای ما بالفعل نشده است. گسست و شکاف تازه پدیدار شده دیگر نه درون حد مطلق تبیین شده با فلسفه عقلانیت مطلق هگلی، که بالاتر دید مفسر تمامیت مدرنیته و بنابراین پایان تاریخ مدرن و پایان تاریخ فلسفه است، بلکه چوَنان آگاهی به انتها و تناهی خود در بستر کثرتی تازه کشف شده اشراف یافته که به بیرون از اطلاق مدرنیته البته به نحو سلبی سرک کشیده و دست کم بانگ پایان وحدت جهان و اطلاق توتالیتیر صورت تاریخی غرب را نه در کوی و برزن که در نهانخانه محافل ضد آکادمیک و با ریخت گونه‌هایی از شکاکیتی رادیکال مدتی است سرمی‌دهد. البته برای وجدان ما حیاتی است که آن را در ریخت ایدئولوژی نفهمد که همواره در تاریخ معاصر درک و دریافتی ایدئولوژیک از غرب و در دهه‌های اخیر نیز دریافتی ایدئولوژیک از پسامدرنیته نزد آگاهی ما

ظهور یافته است. باید تذکر داشت پایان و تناهی جهان مدرن از یک وجه بیرون و جدای از ما نیست بلکه ما را نیز دربرمیگیرد زیرا تنها صورت تاریخی بالفعل است، و از وجهی دیگر به معنی عدم پیوستن به این صورت تاریخی و تن ندادن به آن نیست که تجدد ایران تنها راه گریزناپذیر مواجهه ما با جهان مدرن است.

سخن از امکان جهانی دیگر و تمدنی دیگرگون دست کم چونان امکانی گنگ و البته زود هنگام یاد شده است که البته در تاریکی سوسو میزند بی آنکه دست کم تا زود هنگام به طلوعش امیدوار باشیم. ولی همین امکان کمرنگ است که امیدواری به درک و فهم تناهی غرب را برای ما مهیا میکند، البته با اجتناب از توهم غرب ستیزی و پایان یافتگی بالفعل آن چونان راهی برای بالفعل کردن آنچه گذشته است و دیگر صورت تاریخی ما نیست. درک و فهم ما میتواند متمایز باشد ولی باید آغاز کند از آنچه در اندیشه تناهی بین پست مدرن از جهان مدرن آشکار شده زیرا ما با تذکر به آنچه هنوز از جهان پیشینمان قابل تامل است بدون آنکه توهم بازسازی و تجدید حیات همان نهادها را در سرپروانیم میتوانیم به شناختی نو از جهان مدرن و از گذشته خود برسیم که تجربه زیسته ما را از زیست غربی متمایز میکند و همان تحقق تجدد ایران میتواند باشد. بنابراین غربشناسی هنوز بالفعل نیست و تنها و تنها امکانی مبهم و آشکار نشده و از اینرو تجربه نشده است که درباره غرب تنها بدان اشارتی دارد ولی ضروری است که به گونه ای ایجابی از آن سخن گفت زیرا در آستانه آن هستیم.

متن درباره غرب نیز البته در آغاز بصیرت یاد شده گام برداشته و بدون آنکه روشنایی بیشتری به این امکان نوظهور ببخشد تنها بدین کرانه به گونه ای سلبی دست یافته با این توجه و تطفن که غربشناسی هنوز ایجاد نشده و امکان آن ناشی از رفتن به راهی نیست که شرقشناسی در جهان مدرن با آن ایجاد شده، زیرا در جهانی هستیم که همچنان غرب تنها صورت تاریخی است هر چند اطلاق آن دیگر رنگ باخته است. آن باورهایی که لاجوجانه این واقعیت را نمیبیند یا آن را نفی و انکار میکند یا دن کیشوتوار با آن میجنگد و یا آن را در مواجهه با هویت توهمی بازسازی و احیاء گذشته خویش به هیچ می انگارند هیچکدام به راستی به اینجا - اکنون نمیانداشند. تنها خردی از غربشناسی میپرسد و بدان می اندیشد که وحدت و یگانگی و فراگیری جهان مدرن را میفهمد و به جان پذیراست و البته ندای تناهی محتوم آن را نه چونان ایدئولوژی دیگری افزون بر دیگر ایدئولوژیهای آگاهی ایران معاصر نیز شنیده است و ضرورت آغاز اندیشیدن به جهانمندی جهان مدرن از سویی و جهانمندی ایران معاصر از سوی دیگر را به جان پذیرفته است.

جهانمندی مفهومیست که من به کار میبرم و خود واژه را داوری استفاده نکرده ولی مراد وی از شرایط و اقتضات هر دوره از ادوار جهان بشری همچون گستره امکانات بشر همین جهانمندی است، نه آن معنایی که هایدگر در هستی و زمان از در-جهان - بودن چونان ویژگی ساختاری دازاین مراد میکند. توجه داوری به رای هایدگر متاخر است که بنابه آن در هر دوره ای از ادوار و اطوار هستی شرایط و اقتضاتی هست که تنها و تنها با لحاظ آنها امکاناتی برای بشر گشوده است و بیرون از آن امکانات هر مطلوبی با اراده بشر حادث نمیشود، مگر دور و طور هستی دگرگون شود و دوره و طور تازه ای بروز و ظهور نماید تا امکانات تازه ای برای بشر مهیا شود (Heidegger, 1949. pp. 332-338). متن درباره غرب تذکر دهنده آغازین راهگشا و خوبی است جهت فهم این حقیقت که پذیرایی درک و دریافت جهان مدرن چونان اینجا اکنون ما دفاع سیاسی و یا ایدئولوژیک از غرب و غرب پرستی و تقلید از آن نیست، ولی از آن فراتر نمیروند و بدین لایه بنیادین نمی‌رسد که درک کلیت جهان مدرن برآستی درک جهانمندی این جهان یعنی درک شرایط امکان آن جدای از همه ظهور و بروزهای متکثرش است و البته به معنی گذاری ارتجاعی از این جهان نیست، آنچنانکه "ستگرایی" یا یک ایدئولوژی سیاسی متعصبانه هم آغوش و هم آوا با آن نیندیشیده و خام دستانه به چنین عبور ارتجاعی ناممکن و وهم برانگیزی اصرار ورزیده‌اند. درک کلیت جهان مدرن پذیرش خردمندانه و کنشگرانه واقعیت انکارناپذیر زیست در این جهان و همزمان انتظار پیدایی و تکوین جهانی تازه برای ما و بر بنیان آگاهی ماست که با اراده افراد پدید نمی آید بلکه با دگرگونی در فهم ما از شرط بنیادین جهان مدرن پدیدخواهد آمد. ازاینرو درک جهانمندی جهان مدرن درکی دوسویه است که نخست فهم را آگاه میکند به تنهایی جهان مدرن و ضرورتا تنهایی تجربه ویژه ما که برآمده از آن صورت تاریخی است و از سویی دیگر همزمان آن را به جهانی دیگر و هنوز نیامده گشوده نگاه میدارد که به هیچ رو ناشی از غرب ستیزی یا نفی غرب نیست.

نکته ای مهم و بنیادی اتهام جبرانگاری و ضرورت انگاری تاریخی است که در آگاهی تجربی معاصر ما به درک کلیت جهان مدرن طرح شده در کتاب درباره غرب عنوان شده است. توضیح اتهام جبر انگاری و ضرورت انگاری به وحدت بینی غرب و نیز عدم درک عقلانی مستتر در آن اتهام روشن است زیرا چنین اتهام‌هایی از مانوس نبودن با عقل وحدت بین برمی آید. درک جهانمندی هستی بشر را عقل وحدتین نیاز است و درک تجربی و ابتدایی کثرت بین را توان فهم کلیت انتظار نتوان داشت. کلیت جهان مدرن وحدت

شوونات متکثر و شرط بنیادین و نامشروط آن شوونات است که بر جهان مدرن حاکم است. جهانمندی جهان مدرن درک همان معنی است که در واژه غربشناسی آشکار شده و از اینرو مهمترین دست‌آورد متن درباره غرب به کارگیری این واژه جهت تبیین لایه ای از مفهوم واقعیت بنیادین جهان مدرن است که هم یکتایی و یگانگی آن را چونان تنها تمدن بالفعل و زنده آشکار و نیز همزمان تناهی آن را علیرغم فعلیتش متجلی کرده است. از این پس لایه‌های دیگری از غربشناسی باید آشکار شود که رسالت تفکر معاصر ایران در گام‌های بعدیش است.

متن درباره غرب راه‌های سلبی آشکارگی غربشناسی را بیان کرده که نشان می‌دهد جهان مدرن چه‌ها نیست، ولی در گستره ایجاب به کرانه ای نزدیک شده که بنیادین است و از همینرو تنها به اشارت بدان دست یافته است؛ غرب یا همان جهان مدرن روحی یگانه و ویژه چونان صورتی تاریخی است و در بیان همچون کلیتی مفهومی آشکار میشود که اقتصاد، سیاست، تکنیک، علم و فرهنگ بخشی از آن تاریخ است که در و با آن روح دارای معنیست. به سخنی دیگر غرب یک کل متشکل از اقتصاد، سیاست، تکنیک، علم و فرهنگ مدرن نیست که بتوان تکه یا تکه‌هایی از آن کل را برداشت و تکه یا تکه‌هایی را دورانداخت و نادیده انگاشت (همان، ص ۲).

غرب "شرط" یا "عالمی" است که همه شوونات یادشده مشروط به آن و در آن هستند (همانجا). در درباره غرب جهان مدرن در واژه غربشناسی آشکار میشود و شناسی دیگر - شناسی نیست و شرقشناسی وارونه هم نیست بلکه آشکارکننده جهانمندی ویژه ایست با غرب یکی است و همزمان بیانگر تناهی آنست و همانا آغاز راه تفکر برای اینجا-اکنون ماست؛ از همینرو غربشناسی خود غرب است که نزد ما آشکار شده نه شناخت حصولی غرب، و مراد از ما همانا چیزی است که بیرون از غرب نیست ولی با نسبتی دیگرگون با غرب در قیاس با نسبت خاستگاه جهان مدرن با تاریخ خود در و با غرب یعنی در و با جهان مدرن میزید. کیفیت و شدت و ضعف تشکیکی این دو تجربه دیگرگون از امهات مسائل غربشناسی برای ماست.

شاید بسیاری اصحاب معرفت انسانی مفاهیم شرط و مشروط را بفهمند ولی درک عالم که من از آن به جهان یاد میکنم برای بسیاری بسیار دشوار و شاید غیر ممکن باشد، زیرا جهان چیزیست که دیده نمیشود و همواره درک امور نادیدنی برای طبیعت انسانی با فلسفه و تفکر آزموده نشده بسیار دشوار است، و از همینرو فلسفه و تفکر دشوارترین و آخرین کنش هستی

انسانی است. جهان امری درمیان دیگر امور نیست که دیدنی باشد ولی همه امور دیدنی را شرط است، آنچنانکه بدون آن شرط امور مشروط هستی نتوان یافت. جهان امروز یعنی همه جغرافیای کره خاکی البته با شدت و ضعف به تاریخ بالفعل جهان مدرن متصل و وابسته است. سیاست، اقتصاد، علم و تکنیک و حتی فرهنگ غرب و امروز با اغماض میتوان گفت همه جهان با و در این جهان مدرن هستی یافته ولی خود این هستی چونان شرطی نادیدنی دیده نمیشود؛ این بصیرت و توجه بدان خدمت درباره غرب به تفکر معاصر ماست که هنوز گامهای نخستین را برمیدارد. از همینروی متن بیان کرده درک و دریافت کلی بسیار دشوار است زیرا اگرچه خود دیدنی نیست ولی امور دیدنی را شرط است و همه آن شوون مشروط به این شرط بنیادی اند. جهان مدرن یا همان غرب چونان صورتی ویژه آن کلی و شرط همه شوونی است که در یک تاریخ مطلق محقق شده و امروز همه جغرافیای کره خاکی را کم و بیش و با شدت و ضعف دربر گرفته است.

هنوز نزد ما از سخن سیاستمداران و اصحاب حوزه و دانشگاه گرفته تا اقوال کوی و برزن در فضای عمومی امروز که همان فضای مجازیست فهم چیره درکی متکثر از غرب و جهان مدرن است و از کلیت آن غافل است، یعنی فاقد این درک است که سیاست، اقتصاد، تکنیک، علم و فرهنگ همگی مصادیق و شوون آن امر کلی اند به گونه ای که آن کلی روحی است که در همه آنها هست هر چند جدای از آن کثرات و به تنهایی درک نمیشود. همانگونه که گفته آمد هنوز بسیاری حتی از اهالی علوم اجتماعی و انسانی با چنین مفهومی غریبه اند و آن را نمیفهمند و نفهمیده با آن مخالفت میکنند، از اینرو آن را نفی و گاه به سخره میگیرند. نفی خود مفهوم کلی به گونه ای عام مطرح نیست زیرا به هر فلسفه نخوانده ای توضیح داده شود که تفاوت کلی و کل چیست بیدرنگ آن را فرامیگیرد، ولی از دید ذهنی که کلی بودن غرب را درک نمیکند پرسشی که به میان می آید اینست که این چیست که اقتصاد و سیاست و تکنیک و علم و فرهنگ مدرن مصادیق یا شوون آن هستند. البته این پرسش بجاست ولی پاسخ آن در طبیعت نخستین انسانی یافت می نشود.

پرسش بنیادین اینجا-کنون ما اینست که آیا میتوان غرب را کلی ندید و به غربشناسی پرداخت حال آنکه غربشناسی بیانگر حقیقت جهان مدرن برای جهت بخشی به تبیین تجربه ویژه معاصر ماست و پرداختن به آن برای فهم این تجربه ویژه ناگزیر است. اشتراک راه پیشنهادی در اینجا با درباره غرب همین است، ولی پیش از تبیین ضرورت

غرب‌شناسی یعنی ضرورت درک جهانمندی جهان مدرن توضیح نقص و ناتمامی مفهوم غرب در متن درباره غرب در آشکارکردن حقیقت غرب‌شناسی لازم است.

آشکارگی مفهومی غرب‌شناسی در متن مورد نظر در آغازین گام حرکت میکند حتی اگر بپذیریم که متن پدیدارشناسانه است و پدیدارشناسی البته استدلالی و ضروری نتیجه نیست یعنی خرد دیالکتیکی هگلی نیست که مفاهیم بنابه ضرورت درونماندگار دیالکتیکی از دل مفاهیم پیشین آشکار شود؛ بلکه بر بنیان آگاهی و فهم تفسیری است و متن نیز با چنین درکی به مفهوم غرب‌شناسی نزدیک شده است. آشکاراست که به هر روی درباره غرب تنها راه آشکارگی و نزدیکی به مفهوم غرب‌شناسی را پدیدارشناسی میدانند، آنچنانکه درک تاریخمندی غرب همان پدیدارشناسی غرب است و این پدیدارشناسی مستلزم درک روح وحدتبخش عالم غرب و درک و دریافت زیسته آن با زبان و جانی متفکرانه است.

پدیدارشناسی درباره غرب به وجه کلیت فی نفسه غرب به گونه ای فی نفسه نزدیک میشود و این همان جایی است که متن در آن ساکن و بیحرکت میماند و متواضعانه از حرکت لایه به لایه ناگزیر پس از آن میگریزد زیرا توان مفهومی رویارویی بیشتر یعنی تبیین وجه لِنفسگی جهان ویژه ما به شرایطی نیازمند است که نیست و هنوز در افق تاریخی ما امکان گام برداشتن در آن مسیر مهیا نیست و خود داوری با پذیرش ناتوانی آگاهی معاصر ما پیشاپیش بدان آگاه است. البته نقص ذاتی هر فهمی در این باب در دوره ما همانند هر پدیدار دیگری درکپذیر است زیرا رویارویی ما با جهان مدرن هنوز به درکی بالفعل نرسیده است و هیچگاه به نحو مطلق رخ نخواهد داد و من نیز مدعی تحقق چنین درکی نیستم، ولی صرف اطلاق پدیدارشناسی فهم یک پدیدار ذهنیت مخالف و ناتوان از درک آن پدیدار را رها نمیکند و بنابه بنیان خود پدیدارشناسی چونان هرمنیوتیک باید تجربه زیسته را تا لایه های پسین و تودرتوی بعدی آشکارکرد تا لایه های معنایی آن نگاه مخالف هم آشکارشود. به سخن دیگر چگونه ذهنیتی در جهان مدرن میزید ولی چیرگی این واقعیت را به جهت شدت بداهت درک نمیکند. تنها چون کثرت بین است و وحدت بین نیست؟ راه آشکارگی مفهومی و زبانی زیستن در جهان مدرن با همه شوونش حتی برای ما که با ضعف و سستی خانمان براندازی در آن هستیم گامهای بعدی میخواهد ولی پیمودن آن گامها نیازمند گام نخستین یعنی وحدت بینی است پس باید عدم وحدت بینی را همواره به خود تذکر داد زیرا تفکر هیچگاه در یک لایه ایستا نمیماند. این تذکر در متن هست و پیوسته آگاهی معاصر ایران را بدان توجه میدهد.

درک و دریافت تکثر بین جهان مدرن را چونان امری بیرونی میبند ولی چنین نیست و جهان مدرن با همه ضعفی که ما در مشارکت در آن داریم جهان و شرط هستی ماست و امری بیرون از ما نیست، زیرا شرط کلی مستتر در همه وجوه هستی ماست. هر چند چونان امری از بیرون جهان پیشین ما نزد ما آمده ولی خانه هستی ما را ویران و خانه ای تازه و کج و معوج بنا کرده که پایه ها و ستونش سست و بیمایه است. نزدیک شدن به روح این جهان آن رسالت خطیری است که تفکر بر ذمه خویش بار کرده و نخست از راه درک جهانمندی به گونه عام و سپس درک انضمامی جهانمندی ویژه جهان مدرن میتوان و باید آن ذهنیت نافی را متوجه نفی غیرمتفکرانه و غیر متعهدانه اش کرد. چه بخواهیم و چه نخواهیم از درک تجربه زیسته جهان مدرن چونان جهان اینجا-اکنون ویژه ما گریز و گزیری نیست. گامی که باید پس از متن درباره غرب برداشت چنین است: من تلاش میکنم تا محتوای انضمامی جهانمندی جهان مدرن را نشان دهم؛ همه آنچه پدیدارشناسی درباره غرب میتواند و باید انجام دهد نزدیکی به پدیدار است نه به گونه ای که پدیدارشناسی دیالکتیکی چنین میکند، زیرا با پدیدارشناسی دیالکتیکی موضوع با خرد دیالکتیکی که از فاهمه و درک استدلالی نیز فراتر است خود را بالضروره آشکار میکند و با آگاهی مطلق یکی و همان است؛ خرد دیالکتیکی یعنی علم حصولی که یگانگی تام و تمام آگاهی مطلق است، ولی برای پدیدارشناسی مطلوب درباره غرب موضوع آگاهی - کنش تجربه زیسته است و نزدیکی به پدیدار علم به خود متناهی است که همانا علم حضوری است. تمایز میان این دو را در اینجا نمیتوان و نباید بسط داد و به همین اندازه بسنده میکنم. ما چگونه میتوانیم به پدیدار جهان مدرن نزدیک شویم و تجربه زیسته خود را به زبان آوریم و مفهومی کنیم؟ اشراف به تجربه زیسته احاطه بر ابژه نیست بلکه درکی وجودی و از درون و همان انکشاف لایه های معنی است، به گونه ای که تناهی تجربه زیسته و عدم اطلاق آن آشکار شود که از تناهی ما و درک ما و نیز جهانمندی ویژه جهان مدرن زیسته ما خبر میدهد. البته نخست باید مفهوم جهانمندی درک شده و ضرورت خود را آشکار کرده باشد. نکته دیگری در متن درباره غرب هست که به درک جهانمندی هر چند باز هم به گونه ای سلبی یاری میرساند.

بخش دیگری از متن درباره غرب هست که تاکنون بدان توجه نشده است. متن بیان میکند که غرب را باید در کلیت آن شناخت و ره آموز این کلیت فلسفه و حوالت تاریخی آن یا همان حوالت تاریخی تکنیک است، بنابراین باید فلسفه و تکنیک غرب را شناخت؛ ولی شناخت فلسفه و تکنیک با خواندن فلسفه و دانش تکنیک یعنی فراگیری تفکر و دانش غرب

چونان اطلاعات نمیتواند به مثابه تفکر فعلیت یابد، بلکه تنها در بینش نسبت برقرار کردن فلسفه و تکنیک در و با عالم جدید است که درک و دریافت کلیت جهان مدرن چونان شرط همه امور متکثر مدرن فعلیت می یابد (همان، ص ۹). این مرکز ثقل ایده غرب‌شناسی برای درباره غرب است که به راستی گام آغازینی در منظومه آگاهی ایران معاصر برای اشراف به حقیقت جهان مدرن را آشکار میکند. میتوان چنین نتیجه گرفت که غرب‌شناسی نسبت همه شوون جهان مدرن یعنی فلسفه و هنر و دین و ادب و فرهنگ و تکنیک و اقتصاد و سیاست و اجتماع مدرن در و با کلیت جهان مدرن است و نیز باید توجه داشت که متافیزیک ذات غرب و شرط وحدت نامبرده است. چگونه میتوان آن شوون را در و با جهان مدرن چونان کلی فهمید مگر آنکه پیشتر خود کلی را درک کرده باشیم؟ این دور دوری منطقی نیست و خود متن البته بدان واقف است و بدان اشارتی دارد.

البته آشکار است که این دور دوری هرمنیوتیکی از همان سنخ است که هایدگر در هستی و زمان برای توضیح هستی شناسانه فهم با تاسیس واژه جهانمندی بدان پرداخته است^۳ و متن درباره غرب نیز در همان افق پدیدارشناسی هستی شناسانه مساله غرب را میفهمد. به هر روی درک نکته بیان شده ضروری است زیرا بدون نسبت برپانمودن همه پدیدارها با کلیت جهان مدرن فهم غرب چونان یک هستی و یک نسبت یعنی هستی مدرن و نسبت جهان مدرن با هستی بیمعنی و ناممکن است. این درک البته دیالکتیکی هم هست و از فلسفه هگل آغاز شده که همه چیز در نسبت مفهوم (Begriff) است و نسبت، همزمان برساخت کلیت توسط خرد دیالکتیکی هم هست که با آن مفاهیم از درون مطلق مفهوم تدریجا آشکار و شکوفامی شوند. هگل حقیقت غایی و نهایی همه نسبتها را مطلق و آگاهی بدان را نیز آگاهی مطلق میدانست^۴ ولی درباره غرب با طی طریقی هایدگری زیسته و به بیان آمده و از اینرو در آن زمین گام میزند (همان، صص ۱-۲). بنابراین آگاهی از این کلیت با دور هرمنیوتیکی بیان میشود و علی الاطلاق نیست بلکه محدود به تجربه متناهی از هستی جهان مدرن است. درک این کلیت نخستین گام درک جهانمندی جهان مدرن است که متن را توان برداشتن گام پسین نیست زیرا راه پیموده نشده ایست که هنوز بالفعل نشده است.

به هر روی آشکارگی مفهومی غرب‌شناسی در متن درباره غرب تا این حد پیش میرود که برای غرب‌شناسی باید از بند غرب آزاد شد (همان، ص ۳۹) و این آزادی رهاشدن از تمامیت غرب است و تنها راه گشوده شده برای ما در جهت غرب‌شناسی گام برداشتن در و با اندیشه پست مدرن است (همان، ص ۳۸) زیرا با آنست که اطلاق اصول و مبادی جهان غرب، و از

همه مهتر مساوق بودن خرد و تکنیک، مورد تشکیک قرار گرفته است. اندیشه پست مدرن طریقت و نه موضوعیت است. برای آغاز پیمودن راه غربشناسی برای زیست و ویژه ما در جهان مدرن اندیشه آشکار و نهان در ایده های موسوم به پست مدرن بصیرت تامل برانگیزی فراهم می آورد زیرا اندیشه پست مدرن به ضرورت زیستن در جهانی اشاره میکند، و تنها اشاره کرده زیرا خود نیز فکر تام و تمام و بالفعلی نیست و حقیقتا شکاکیتی رادیکال است، که به تنهای تمدنی خویش واقف شده و دیگر غرب و تاریخش را مطلق نمی انگارد. مفهوم غربشناسی مطرح در متن درباره غرب بار دیگر همینجا و در همین اشارت آغازین ساکن میماند و پیش نمیروود و معین نمیکند چگونه باید راه غربشناسی ایجابی را از راه اندیشه شکاکانه پست مدرن بدون گرفتار آمدن در بند ایدئولوژی دیگری در ستیز با غرب آغاز کرد.

پرسشی بنیادین در این جا دوباره خود را آشکار میکند که آیا اندیشه پست مدرن که از تناهی و فعلیت یافتگی پایانی غرب با همه امکانات بالقوه اش سخن به میان آورده میتواند مای در جهان مدرن با ضعف و در حاشیه زیسته را دست کم در حد امکانی کم جان از اطلاق آن عالم آزاد و رها کند تا آن عالم و به تعبیر من جهان مدرن را نقادانه بفهمیم؟ مراد از نقد، نقد جهان مدرن نیست که در فلسفه کانت تجلی یافته و از تاریخی بودن عقل و اطلاق آن حکایت میکرد و سپس در فکر هگل به اطلاقی همه جانبه و در قالب روحی مطلق بیان شد. منظور از نقد توضیح و تبیین تناهی جهان و تمدن مدرن و نسبت ما با و در آن به گونه ای کاملا انضمامی یعنی زیسته شده است که همان تبیین شرط امکان تجدد ایران است. اینجا نقص و ناتمامی مفهوم غربشناسی مطرح در متن درباره غرب خود را آشکار میکند زیرا به کلیت جهان مدرن پی برده ولی مبین انضمامیت این کلیت نیست. به سخنی دیگر واقف است که ما درون غرب یا جهان مدرن هستیم هر چند این جهان از بیرون به ما الحاق شده و به راستی ما به آن الصاق شده ایم و از همینرو در مشارکت در آن بسیار ناتوان هستیم، ولی بدانجا پیش نمیروود که تبیین کند چگونه مراد از اصطلاح مجعول غربشناسی به راستی گونه ای خود شناسی است. این چه مدعایی است که طرح میشود و بسیاری از شنیدن آن شگفتی زده خواهد شد؟

زیست ما در جهان مدرن گونه ای متفاوت با زیست زادگاه جهان مدرن بوده و هست و از اینرو غربشناسی برای ما چونان گام زدن در اندیشه پست مدرن نزد آنان نیست بلکه همانا خودشناسی انضمامی یا توضیح و تبیین نسبت ما با جهان مدرن البته پس از درک تناهی این

جهان است، زیرا بدون آشکارشدن تناهی این تمدن امکان توضیح و تبیین جهانمندیش برای ما از بیخ و بن منتفی بود. این آن چیز است که آستانه آشکارگی مفهومی جهانمندی جهان مدرن با طی طریق تجربه زیسته ماست: در این جهان هستیم و حدود و ثغورش برای ما و نزد ما چونان جهان خود ما تجربه ایست که آشکار میشود و میتوان آن را به فهم در آورد، البته نه چونان تکرارراهی که آراء پست مدرنها برای ما به ارمغان آورده است بلکه با آغاز از آن و طی طریقی که هنوز گشوده نیست و خود باید آن را طی کنیم. درک جهانمندی جهان مدرن ضرورت انضمامی خود را با توجه به تجربه زیسته ما بر ما تحمیل میکند، از همینروست که باید ناگزیر نسبتمان را با جهان گذشته خود در تجربه زنده جهان مدرن و پس از ادراک تناهی آن برای افقی جهت آینده روشن کنیم و این کاریست که خودآگاهی شکاکانه پست مدرن در نسبت با تاریخ خود انجام داده و ما از انجام آن ناتوان بودیم و حتی آن را نیز چونان ایدئولوژی فهمیده ایم.

ویژگی هستی بشری در جهان مدرن اینست که اکنون بدون ادراکی هر چند مبهم از آینده بی‌معنی است، از همینرو درک جهانمندی همانا درک تاریخمندی است. متن درباره غرب تنها از درک کلیت جهان غرب چونان یک شرط وحدت بخش سخن میگوید که البته کلیتی هنوز انتزاعی است و از جایگاه انضمامی، فهم و ادراکی تازه از جهان نشستکرده پیشین ما در جهت افق آینده و تحقق تجدد ایران چیزی نمیگوید و تنها از انتظار برای ظهوری از حکمت شرق سخن میگوید (همان، ص ۴۰). هر چند داوری در بسیاری از آثارش به نسبت میان ما و گذشته تاریخمان پرداخته کلیت منظور نظر من کلیتی انضمامی پس از درک لایه های انضمامی جهانمندی جهان مدرن تجربه شده برای ماست. این کلیت در واژه دیگری متمایز از غربشناسی با ابعاد معنایی تازه ای خود را آشکار خواهد کرد. از اینرو من از این پس و در نوشته های دیگر خود این واژه را هرگز به کار نخواهم گرفت.

به سخن دیگر افق اندیشه معاصر ما باید همه تجربه زیسته یگانه و ویژه ما از جهان مدرن و نیز تامل و تذکر در جهان نشستکرده پیشین که البته هنوز آگاهانه نشده و از اینرو هنوز اساسا برای ما تجربه نشده را در و با جهان مدرن از گونه و سنخ زبان مفهوم پردازانه به سخن در آورد. این دو یعنی ماده تاریخی گذشته ما و عدم تحقق تجدد ایران معاصر تجربه شده توسط ما در صورت فعلیت یافته خودآگاهی دیگر دو بخش متمایز و متقابل و به هم افزون‌شونده نیستند، بلکه شوون متکثر کلیت خودآگاهانه ای هستند که پدید می‌آید و باید چنین شود تا تجربه ای زیسته شود و البته ما هنوز در آغاز پیدایی و پیمایی آن راه هستیم. با

پیدایی این کلیت انضمامی جهانی یگانه را همانند یگانگی تمدن و جهان پیشینمان در سده‌های پیشین تجربه خواهیم کرد که دست کم دو بار و در سده‌های شکوفایی پیش و پس از اسلام جهانی یگانه و زنده را تجربه کرده ایم و توان درک و بیان آگاهانه این تجربه زیسته تازه نیز در آخرین گام که هما نا بیان مفهومی آن تجربه زیسته است محقق خواهد شد. همانگونه که در جهان ایرانی پیش از اسلام و فلسفه ما پس از اسلام رخ داده است. اکنون نخستین گام خودآگاهی ما در جهان مدرن زیست و حیات خود را آغاز کرده و تاکنون در قالب "غریزگی" فردید و "غربشناسی" داوری کلیت انتزاعی خود و در آثار سیدجواد طباطبایی شرایط "امتناع" تحقق تجدد ایران را آشکار کرده است. بدون اینکه ادعای تعیین گام بعدی منظور نظر این نوشته ناچیز باشد سخن از گام بعدی نه پیشینی آن که کشف نشانه‌هایی از آنست. گام بعدی خودآگاهی ما تعیین یافتگی در نسبت ضروری و گریزناپذیر با تکنیک که همان روح کلی جهان مدرن است و مواجهه زاینده و سازنده با نیهیلیسم مستتر در آن البته درون آن و با مواجهه کامل با آن بدون توهم پرش انتزاعی و گسستگی با آن است که حاصل آن توهم چیزی مگر مرگ و تباهی و انجماد در پی نخواهد داشت.

آن پرسشی که در آغاز نوشته پیش کشیده شد اکنون آشکار میشود: واژه غربشناسی واژه مطلوبی نیست و به زعم این نوشته مفهوم کلیت لئفسه تجربه ایران معاصر را باید با واژه دیگری بیان کرد و جهانمندی واژه ایست که به زعم نگارنده برای بیان تجربه زیسته ما در جهان مدرن شاید رساتر باشد هرچند برگردان و وام گرفته از اصطلاح هایدگر در هستی و زمان است. این مفهوم برای آگاهی معاصر ما آغاز راه تفکر است چراکه از این آغازگاه هم به تلاش برای توضیح و تبیین نسبتمان با همه شوون جهان مدرن در کلیت انضمامی خواهیم پرداخت، و نیز تلاش میکنیم با تذکر همیشگی تناهی جهان مدرن و عدم اطلاقی گذشته خویش را نه چونان امری از پیش زنده و حاضر بلکه چونان امری هنوز تجربه نشده برای اینجا-کنون به ادراکی انضمامی در آوریم و تجربه کنیم. بنابراین برای آشکارشدن مفهومی این کلیت لئفسه باید تاریخی بنیادین و وحدت‌نگر و نه رویدادنگاری وقایع گوناگون ایران معاصر با لحاظ و دربرگیری نسبت ما با همه شوون تکنیک و علم اقتصاد و سیاست و فرهنگ در جهان مدرن به خودآگاهی مفهومی درآید. تبیین جهانمندی انضمامی جهان مدرن تجربه شده ما در تاریخچه معاصر ایران هما نا تمهید و طرحی جهت تاسیس و نگارش تاریخ مفهومی معاصر ماست. چنین تاریخی از جنس پدیدارشناسی روح هگل نیست که آگاهی را در و با تاریخ غرب از یونان تا دوره روشنگری و انقلاب فرانسه تبیین کرده است،

بلکه آشکار ساختن تاریخ‌مندی جهان معاصر تجربه شده ما دست کم از دوره صفویه تا امروز است با مرکزیت نسبت ما با جهان مدرن و تبیین گونه‌هایی که این نسبت خود را در نقاط عطف تجربه ما آشکار کرده است: در مشروطه، در مدرنیزاسیون دوره پهلوی، و در دوره پسا‌جمهوری اسلامی تا امروز. این نسبت همواره در نگاه تاریخ تجربی مغفول بوده زیر رویدادنگاری تجربی را توان پرداختن به کلیت نسبت ما با جهان مدرن با محوریت عناصری بنیادین از تجربه زیسته گذشته در جهت گشایش و فهم افق آینده نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. برداشت مشترک اندیشه‌های نامیده شده با نام پست مدرن نقد با تلقی زیرو و کردن رادیکال بنیانهای اندیشه متافیزیکی از یونان تا هگل است.
 ۲. جهان متجدد که با همه جهانهای پیشتر برآمده در تاریخ متفاوت و از اینرو مراد متن از آن همان جهان مدرن modern است.
 ۳. برای درک جهان‌مندی و اینکه چگونه فهم در جهان رخ میدهد به این بخش از هستی و زمان رجوع شود:
- Martin Heidegger, (2008), pp. 78-163.
۴. نگاه کنید به:
- Georg Wilhelm Friedrich Hegel, (1907), pp. 507-521.

کتاب‌نامه

- داوری اردکانی، رضا، ۱۳۹۳. درباره غرب. تهران: انتشارات هرمس.
- داوری اردکانی، رضا، ۱۳۹۳. فرهنگ، فلسفه و علوم انسانی. تهران: انتشارات سخن.
- داوری اردکانی، رضا، ۱۳۵۷. وضع کنونی تفکر در ایران. تهران: انتشارات سروش.
- طباطبایی، سید جواد، ۱۳۹۰. ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، گفتار در شرایط امتناع علوم اجتماعی در تمدن اسلامی. تهران: نشر ثالث.

Hegel, G. W. F., (1907). *Phänomenologie des Geistes*. Jubiläumsausgabe. In revidiertem Text herausgegeben und mit einer Einleitung versehen von Georg Lasson. Pastor an S. Bartholomäus, Berlin, Leipzig. Verlag der Dürrschen Buchhandlung.

Heidegger, Martin., (2008). *Being and Time*, Translated by John Macquarrie and Edward Robinson, Harperperennial.

غرب‌شناسی: آغاز بصیرت و نارسایی ناگزیر مفهومی ۴۱

Heidegger. Martin., (1949). *On the Essence of Truth*. Translated by R. F. C. Hull and Alan Crick. in *Existence and Being*, ed. W. Brock. Chicago: Henry Regnery Company.

